

# باني خرگوشه و فيلم ترسناك



## کتابخانه درفش کاویانی

کتابخانه درفش کاویانی افتخار دارد تا بهترین و برترین کتاب های  
پارسی را در اختیار علاقه مندان و عاشقان کتاب قرار بدهد

تقدیم به تمام پارسی زبان های جهان

[WWW.KETABNET.BLOGFA.COM](http://WWW.KETABNET.BLOGFA.COM)

[POOYA\\_RBT@YAHOO.COM](mailto:POOYA_RBT@YAHOO.COM)



## بانای خرگوشه و فیلم ترسناک

وقتی که صدای بسته شدن در پارکینگ به گوش رسید بانای خرگوشه گفت : همه چیز روبراه است

. بیائید به طبقه پایین برویم و تلویزیون را روشن کنیم . می توانیم یک نوار ویدیویی نگاه کنیم . بهترین دوست بانای خرگوشه که یک پنگوئن حوله ای کوچک آبی بود از او پرسید . خوب چه نوع فیلمی را می خواهید ببینید .

بانای خرگوشه جواب داد یک چیز ترسناک !

ماگزی که یک سگ بزرگ و قهوه ای پارچه ای بود گفت : بانای تو می دانی که وقتی یک فیلم ترسناک ببینی چقدر خواهی ترسید . آیا تو مطمئنی که این فکر خوبی است ؟

اورو خرگوش سیاه و سفید اسباب بازی که به نظر واقعی می آمد گفت : آره، به خاطر می آری آن روزیکه فیلمی درباره نفرین های مادر دیدی ؟ تمام آن شب از ترس لرزیدی.

بانای خرگوشه گفت: من نترسیدم

هفت تا از عروسک ها اتاق خواب را ترک کردند تا خودشان را به اتاق نشیمن که پایین پله ها بود برسانند .

بانای خرگوشه، پنگوئن آبی، اورو خرگوشه، ماگزی سگه بهمراه سه دایناسور، همانطور که از کنار اتاق نوزاد می گذشتند ولوکریپتور نیز به آنها پیوست . او یک دایناسور دیگر بود . همچنین تراگل که یک سگ کرکی سفید بود به جمع آنها پیوست .

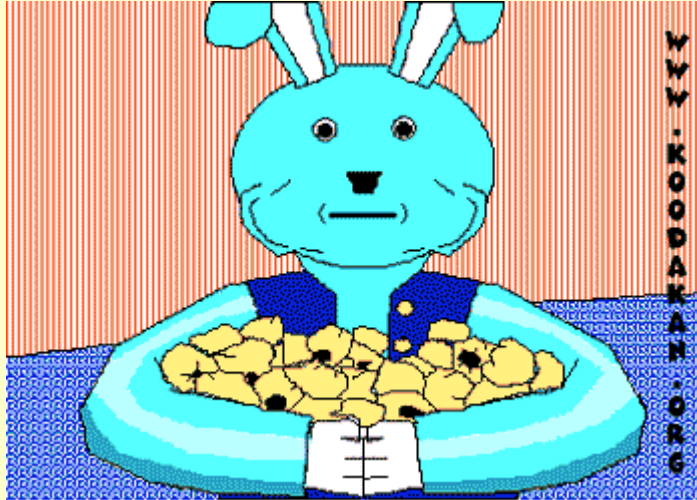
آبی و اورو به آشپزخانه رفتند و مقدار زیادی پاپ کورن\_ ذرت بو داده\_ درست کردند . بقیه حیوانات به سمت اتاق نشیمن رفتند. وقتی آنها رسیدند ماگزی و ولوکریپتور به اتاقی رفتند که نوارها قرار داشت . یک دقیقه بعد آنها هر کدام با یک نوار بیرون آمدند.

ماگزی پرسید : این یکی چگونه؟ او نوار را روی دستش نگاه داشته بود و ادامه داد . این دریاوه جانیکه عمو هری بچه ها را به پارک می برده .

ولوکریپتور گفت : این یکی بهتر است. اسمش هست موجود ترسناکی از عمق 20.000 کیلومتری. فکر کنم درباره یک دایناسور است .

پنگوئن آبی گفت: این حرفها مرا می ترساند . او و اورو از آشپزخانه بیرون آمدند و نوی دستشان کاسه بزرگی پر از پاپ کورن بود که برای همه کافی بود

بانى خرگوشه گفـت : خوب من مى خواهـم فيلم ترسناک ببينم  
اورو خرگوشه گفـت: اما من دوست ندارم . من مى خوهـم اونى رو که دربارـه بچه ها در پارک  
است را ببينم



ماگزی گفـت : من فکر مى کنم که  
مجبوريم راي گيرى کنيم . هر کى  
که مى خواهـد فيلم دایناسور را  
ببيند دستش را بالا کند . چهار  
دایناسور دستشان را بالا بردند .  
ماگزی گفـت: خوب کى مى خواهـد  
فيلم بچه ها در پارک را ببيند ؟  
اورو خرگوشه و پنگوئن آبی و تراگل  
و ماگزی دستشان را بالا بردند .  
ماگزی گفـت : چهار نفر به چهار نفر  
.

ماگزی پرسيد:بانى چرا تو در راي گيرى شرکت نکردى ؟  
بانى خرگوشه گفـت: اومممممم.  
او ايستاده بود و دستهايش و حتى دهنش پر از پاپ کورن بود . براى همين بود که نمى توانست  
حرف بزند  
همه منتظر ماندند که بانى پاپ کورن توى دهنش را بخورد . سپس ماگزی پرسيد . خوب بانى  
راى تو چه است ؟

او جواب داد: من مى خواهـم فيلم آن دایناسور ترسناک را ببينم  
ولوکريـتور دایناسور گفـت :حالا پنج راي در مقابل چهار راي شديم . ما برنده شديم !  
ماگزی گفـت باشه . اما يادتون باشـد که دفعه بعد ما فيلم را انتخاب مى کنيم.



ماگزی نوار فیلم دایناسور را در ویدئو گذاشت . سپس همه آرام کنار ظرف بزرگ پاپ کورن نشستند و تلویزیون را تماشا کردند .داستان فیلم درباره یک دایناسور غول پیکر ما قبل تاریخ در یخ های قطب شمال بود وقتیکه یخ ها آب شد دایناسور به سمت جنوب شنا کرد .

موقعیکه در طول مسیرش از دریا می گذشت کشتی ها را غرق می کرد و یک فانوس دریایی را نیز خراب کرد .

در انتها دایناسور به کنار یک شهر ساحلی بزرگ رسید کلی مشکل ایجاد کرد و مردم وحشت کرده بودند .

وسط نمایش فیلم ماگزی نگاهی به آنجایی که بانی نشسته بود انداخت .بانی دستهایش را جلوی صورتش قرار داده بود طوریکه از بین آنها صفحه تلویزیون را ببیند .

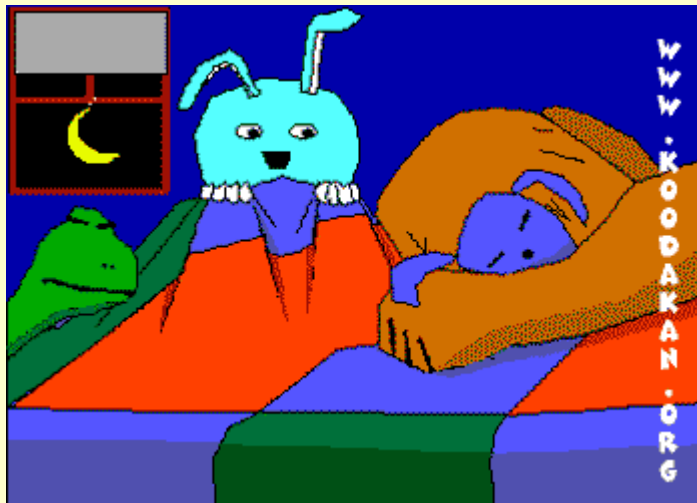
ماگزی گفت : بانی اگر می ترسی من می توانم تو را به طبقه بالا ببرم .

بانی پاسخ داد : نههههههههه . من نمی ترسم . بانی سرش را بین زانوهایش گذاشت و وقتی دایناسور دوباره روی صفحه تلویزیون ظاهر شد او شروع به لرزیدن کرد .

آن شب برای بانی یک شب طولانی بود .

او به خودش می گفت: من نمی ترسم . من نمی ترسم .

نیمی از شب گذشته بود و فقط بانی خرگوشه بیدار بود . آدمها به خانه برگشته بودند و حالا خواب بودند . همینطور همه حیوانات عروسکی در خواب بودند . اما بانی نشسته بود . او ملحفه را رویش کشیده بود اما سرش و گوشش از آن بیرون بود .



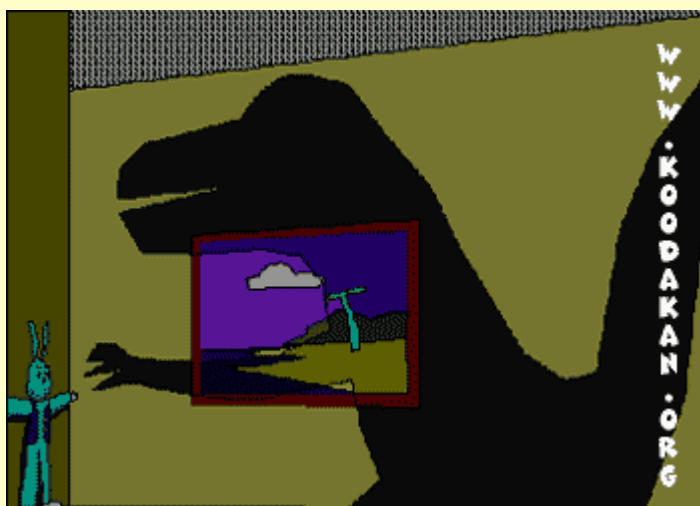
او نشسته بود و گوش می داد . به نظر می رسد که خانه در شب پر از صداهایی است که بانی قبل از این به آنها توجه نکرده بود .

صدای آرامی مثل نفس کشیدن عمیق به گوشش رسید . اون صدای کدام هیولا می تواند باشد ؟

نکنه این هیولا بیرون است ؟ نکنه الان سرش را از پنجره داخل کند و خرگوش کوچولو را که روی تخت نشسته است را بخورد ؟

بانی خرگوشه سگ قهوه ای را تکان داد . ماگزی ! ماگزی! این چه صدایی است ؟  
سگ تکانی خورد و چشمانش را باز کردو پرسید کدام صدا؟  
این صدای خر خر  
سگ برای چند ثانیه گوش کرد  
ماگزی گفت : بانی این صدای پروانه داخل هیتر \_ دستگاه گرم کننده هوا \_ است برو بگیر  
بخواب.  
سگ قهوه ای چشمهایش را بست و دوباره خر و پفش شروع شد.

بانی باز هم روی تخت نشست . او صدای دیگری شنید .  
صدایی شبیه پرواز یا وزوز. نکند آن یک هلیکوپتر است ؟ شاید یک دایناسور را در خیابان تعقیب  
می کنند . نکند که دایناسور در خیابان در حال فرار باشد ؟ نکند که خانه ها را زیر پاهایش له  
کند ؟  
ماگزی! ماگزی! بیدار شو . این صدای چیه ؟  
ماگزی نشست و گوش داد . اون صدای یخچالی است که در آشپزخانه قرار دارد . گاهی این  
صدای وزوزوزوزوز را می دهد . برو بگیر بخواب و دیگه مرا بیدار نکن  
ماگزی دراز کشید و چشمهایش را بست .  
دوباره بانی صدای دیگری را شنید . صدایی شبیه راه رفتن روی سطح چوبی و جیر جیر چوب .  
بانی مطمئن بود که این صدای راه رفتن است ولی صدا خیلی آهسته بود ممکنست که آن  
صدای پای دایناسور نباشد . بانی می خواست دوباره ماگزی را صدا کند اما عصبانیت ماگزی را  
به یاد آورد



پیش خودش فکر کرد بهتر است  
قبل از اینکه کسی را بیدار کنم بروم  
و نگاهی بیاندازم و ببینم این صدای  
چیه .  
بانی در حالیکه از ترس می لرزید از  
تخت بیرون آمد سپس از از لای در  
به بیرون نگاه کرد اما چیزی ندید .  
او از داخل راهرو گذشت و از بالای  
پله ها به هال نگاهی انداخت .

روی دیوار سایه ی بزرگ یک دایناسور را دید . آن سایه خیلی بزرگ بود شبیه همانی که در فیلم  
بود . بانی به سمت اتاق خواب دوید .

ماگزی ماگزی ! یک دایناسور خیلی بزرگ توی هال است . او می خواهد همه ی ما را بخورد .  
زود بلند شود !  
ماگزی نشست . اوه بانی تو یک خواب بد دیدی . اینجا هیچ دایناسور غول پیکری وجود ندارد . تو  
نباید آن فیلم را نگاه می کردی !  
حالا دیگه همه حیوانات عروسکی با گریه های بانی خرگوشه از خواب بیدار شده بودند .  
پنگوئن آبی گفت : ساکت ، شما می خواهید آدمها را بیدار کنید !  
بانی گفت : اما او آن پایین است . من خودم دیدم . اون خیلی بزرگ بود . بزرگتر از این خانه !  
ماگزی گفت : اوه بانی بیا بریم ، ببینیم .  
همه حیوانات از تخت بیرون آمدند . آنها از راهرو به سمت پله ها رفتند . ماگزی جلو بود و بانی  
چسبیده به او پشت سرش بود . وقتیکه به کنارپله ها رسیدند بانی پهلوی ماگزی رفت .  
خرگوش کوچولو به نقطه ای روی دیوار اشاره کرد . آنجا را نگاه کن . می توانی سایه اش را  
ببینی ؟  
همه حیوانات به دیوار نگاه کردند اما سایه ای آنجا نبود . بانی علتش را نمی دانست .  
اما من دروغ نمی گم . یک لحظه پیش همین جا بود .  
همه حیوانات به او گله کردند : بانی تو بخاطر یک خواب بد همه ما را نصف شب بیدار کردی .  
دایناسور سبز و سیاه اسباب بازی با ناراحتی گفت : اوه خدای من ، مرا باش که فکر کردم ما  
می توانیم یک دایناسور واقعی را ببینیم  
فلوپی که یک خرگوش سفید و آبی بود گفت : من می گویم بانی طبقه پایین در جعبه اسباب  
بازی با کوسه بخوابد تا هر وقت خواب بدی دید او را بیدار کند

ماگزی گفت : همگی ساکت! فلوپی گوشش را سیخ کرد و لحظه ای گوش داد . من صدای  
چیزی شنیدم .  
بقیه ی حیوانات هم گوش دادند . در سکوت آنها صداهای شنیدند . صدایی مثل نوشیدن و  
بدنبالش صدای جویدن چیزی .  
بانی خیلی آهسته گفت : من به شما نگفتم، این یک دایناسور است .  
ماگزی گفت: دنبال من بیائید . او آهسته و بی صدا از پله ها پایین آمد و بقیه حیوانات همه  
پشت سرش آمدند . هر چه آنها از پله ها پایین تر می آمدند صداها بلندتر می شد .. تا اینکه به  
اولین پله رسیدند . و سریع به دورو برشان نگاهی انداختند

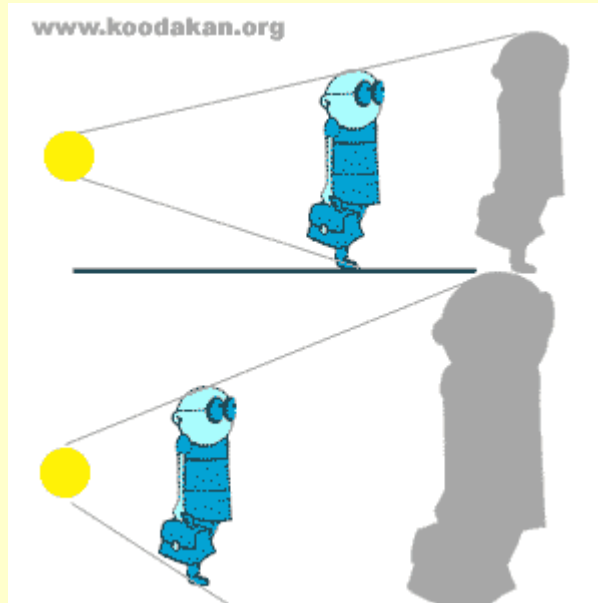


روی صندلی قهوه ای کنار لامپ،  
 ولوکرپتور نشست بود . جلوبش یک  
 لیوان شیر و یک بیسکویت بود.  
 ماگزی پرسید : ولوکرپتور این موقع  
 نیمه شب اینجا چکار می کنی؟ تو  
 باید الان تو اتاق بچه باشی .  
 ولوکرپتور از شنیدن صدای ماگزی  
 جا خورد، و تا نزدیکی سقف پرید و  
 تقریباً شیرش ریخت.

ولوکرپتور دایناسور گفت : شما مرا ترساندید . من فقط تشنه بودم و آمدم پایین که چیزی  
 بنوشم . بعد که پایین آمدم احساس کردم گرسنه هم هستم .  
 اورو گفت : بانی این بود دایناسوری که دیدی؟ تو همه ما را نیم شب بخاطر این عروسک بیدار  
 کردی؟  
 بانی گفت: نه اونى که من دیدم ولوکرپتور نبود . او خودش را پنهان کرده . او خیلی بزرگ بود .  
 حتى بزرگتر از این اتاق  
 ماگزی به این موضوع فکر کرد . بانی واقعا آن دایناسور بزرگ را با چشمهای خودت دیدی؟  
 بانی سرش را خاراند و گفت : خوب نه . اما من سایه اش را دیدم . اون به بلندی دیوار بود .  
 ماگزی به ولوکرپتور گفت: ممکن است تو در همان جایی قرار بگیری که داشتی شیرت را می  
 نوشیدی.  
 ولوکرپتور آن کار را انجام داد . او بین نور لامپ و دیوار قرار گرفته بود . بانی فریاد کشید . آن  
 اینجاست . روی دیوار سایه یک دایناسور غول پیکر ظاهر شد .  
 ماگزی توضیح داد: بانی، این سایه ی ولوکرپتور است . آن بزرگ است چون او نزدیک نور لامپ  
 ایستاده و از دیوار دورتر است .  
 بانی در حالیکه دستپاچه بود گفت : اوه . من فکر می کنم بدون هیچ دلیلی شما بیدار کردم .  
 متاسفم .  
 اورو نگاهی به آن سایه روی دیوار انداخت و گفت : خوب من می توانم درک کنم که چرا شما  
 کمی ترسیدید . ممکن بود من هم اگر تنها باشم و سایه ای به این بزرگی ببینم وحشت کنم .  
 ماگزی گفت: خوب بهتر است قبل از اینکه همه ی آدمها بیدار شوند به تختها پتان برگردید . اگر  
 خوب نخواهیم نمی توانیم فردا فیلم تماشا کنیم .  
 بانی خرگوشه گفت: یکی دیگه فردا؟ آخ جون یک فیلم ترسناک دیگر می ببینیم .  
 ماگزی یادآوری کرد: فردا نوبت ماست که فیلمی درباره بچه ها در پارک ببینیم .

؟ بچه ها جون می دانید سایه چیه

شما مي توانيد آنرا ببينيد هنگامي نوري به اشياء مي تابد  
و ديوار قرار دهيم ان قسمتي از نور كه به آن جسم مي تابد به  
قسمت از ديوار را تاريك مي بينيم ديوار نمي رسد و ما آن  
نور نزديك كنيم سايه اي كه روي ديوار تشكيل مي شود بزرگتر اگر اين جسم را هر چه بيشتر به  
است



ايستاده است اين پسر بين لامپ و ديوار  
. سايه اش كوچك مي شود مثل شكل بالا وقتي به ديوار نزديك مي شود  
و به لامپ نزديك مي شود سايه اش بزرگتر از خودش مي ولي هرچه از ديوار دور مي شود  
شود مثل شكل پايين  
در يك اتاق تاريك اين آزمايش را انجام دهيد و نور چراغ قوه را به شما مي توانيد با يك چراغ قوه  
وقتي دست خود را به ديوار نزديكتر كنيد سايه اش كوچك مي شود دست خود بتابانيد  
سايه شما با خودتان برابر مي شود اگر کنار ديوار بايستيد اندازه دارد



